

ریچارد براتیگن و صید قزل آلا در امریکا دو فصل از یک کتاب

یادداشت مترجم

۱- ریچاردگری براتیگن در ۱۹۳۵ متولد شد و در ۱۹۸۴ خودکشی کرد. در این چهل و نه سال یک بار ازدواج کرد، صاحب یک دختر شد، و پس از سیزده سال زندگی مشترک کارش به جدایی کشید. سه سال قبل از ازدواج، از زادگاهش، تاکمای واشینگتن به سن فرنیسکو نقل مکان کرد و در آنجا بود که با شاعران و نویسندگانی چون فلیپ وین، گری اسنایدر، لارنس فرلینگتی، مایکل مک‌لور و... دوستی و معاشرت پیدا کرد. عضویت او در این جمع که قلب تپنده نسل بیت (Beat Generation) بود، از جمله مؤلفه‌هایی است که در بررسی متنهای شگفت‌انگیزی که نوشته - اعم از شعر و قصه - نمی‌توان نادیده گرفت.

۲- نسل بیت که اوج شکوفایی آن در دهه ۶۰ میلادی بوده است، در ایران چهره‌ای سخت پوشیده و مجهول دارد. شاید هم زمانی آن با اوج‌گیری دوباره ادبیات سیاسی، «گورکیزه» شدن و «سارتریزه» شدن ادبیات از یک سو و توقف تأسف‌انگیز نویسندگان و به ویژه مترجمان ادبیات انگلیسی در دهه پنجاه میلادی از سوی دیگر، از جمله عوامل مؤثر در این غفلت تاریخی بوده است.

میان شورش دانشجویی مه ۱۹۶۸ در پاریس، بهار پراگ و متعاقب آن اشغال چکسلواکی، قیام مستعمرات، تولد جنگهای چریکی و ظهور هیپی‌گری و نسل بیت در امریکا و... گونه‌ای توازی و هم‌سویی پیچیده وجود دارد. جهان کهن که در طول سده‌ها بارها و بارها درهم ریخته بود، این بار

دچار زلزله‌ای شده بود به مراتب مهیتر از بارهای پیش، و به همراه آن دنیای نو نیز، که روزگاری بر پایهٔ آرمانهای روشنگری (آزادی، عدالت، مدنیت، عقل‌گرایی...) بنا شده بود، در مظان اتهام نسل جوانی قرار گرفت که دیگر به هیچ چیز، هیچ چیز، هیچ چیز باور نداشت. اگر اسلاف او، در انقلابی‌ترین حالت خود، سر آن داشتند که همه چیز را از نو شروع کنند، او دیگر در بند آن نبود حتا که چیزی را «شروع» کند. زمان کوانتومی، دو فاجعه، دو انفصال تاریخی به نام نامی جنگ جهانی، خیل شبکه‌های هم‌زمان رسانه‌ای که در راه بودند و... زمان را قطعه‌قطعه کرده بودند، و تاریخ، تاریخ دارای آغاز، که آرام آرام پیشروی می‌کرد تا به فرجام خود برسد، برگ فرسوده‌ای شد در دفتر خاطرات جهان، یا قصه‌ای از بی‌شمار قصه‌های پریان.

دیگر نمی‌شد چیزی را، و به طریق اولاً کتابی را، شروع کرد یا به آخر رساند. این است که صید قزل‌آلا در امریکانه از خود متن، که با شرح جلد صید قزل‌آلا در امریکا شروع می‌شود، و حتا از آن هم شروع نمی‌شود، چرا که شرح جلد، شرح جلد نیست، شرح چیزهایی است که بیرون از جلدند. و به این ترتیب از همان صفحهٔ اول اعلام می‌شود که برخلاف متنهای گذشته که داعیهٔ حضور (presence) دارند، این متنی است که اگر موضوعی بتوان برای آن تصوّر کرد، همانا غیاب است.

۳- صید قزل‌آلا در امریکا، در عین حال صید قزل‌آلا در امریکا نیست. گاهی یک آدم است، گاهی یک مهمانسرا، گاهی فقط یک عبارت است و گاهی خود کتاب و گاهی... گاهی هم دقیقاً به معنای صید کردن ماهی قزل‌آلا در کشوری به نام ایالات متحده امریکا است. (انگار این سلسلهٔ زمان‌مند زبان‌شناختی معنای دقیقی دارد که همه از آن کاملاً آگاهیم). این متن، متن آدمهایی است که دیگر مطمئن نیستند که دارند چه می‌گویند. متن زندهٔ بیدار یک مؤلف (author) مرده است که در هم شکستن اقتدار (authority) خود را پذیرا شده است. در چنین متنی ممکن است شام آخر یک جور طعمه باشد برای صید قزل‌آلا در امریکا و مخترع آن، ثوناردو داوینچی. در واقع هر چیزی ممکن است هر معنایی داشته باشد، و هر دالی ممکن است به هر مدلولی دلالت کند.

۴- کتاب آکنده از روایت‌های متعدّد و متکثر است. با این حال خطاست اگر این کثرت روایی را با چندگانگی روایی فی‌المثل خشم و هیاهوی فاکنر یا حتا سبکی تحمل‌ناپذیر هستی کوندرا قیاس کنیم. برخلاف آنها، صید قزل‌آلا در امریکا به هیچ سامان واحدی نمی‌رسد و خواننده را رها می‌کند تا خودش متن را سامان بدهد (یا ندهد). اگر چندگانگی فی‌المثل «دیدگاه» در خشم و هیاهو، تلویحاً به این معنا باشد که باری، حقیقتی وجود دارد اما می‌توان از دیدگاه‌های مختلف آن را روایت کرد، کثرت بی‌فرجام روایتها، لحنها، و تمهیدات... در کتاب حاضر آشکارا مبین آن است که هیچ حقیقتی وجود ندارد تا نوشته شود. فقط خود نوشتن وجود دارد، و البته خواندن،

که خود صورتی از نوشتن است. متن تمام تمهیدات خود را به کار می‌برد تا مانع تکوین هرگونه مرکز معنایی، هرگونه مابعدالطبیعه، و هر نوع حضور شود. و حتّاً هیچ تضمینی نیست که هر روایتی دست‌کم خودش باشد. روایتی که شروع شده حتّاً پیش از پایان فصل و آغاز روایتی دیگر، ممکن است قطع شود و جای خود را به روایتی دیگر، با آدمهای دیگر، با نثر و لحن و حال و هوایی دیگر بدهد.

۵- این است که در صید قول‌آلا در امریکا هیچ چیز «سرجای خودش» نیست، و لاجرم همه چیز ماهیتی قلب شده و «پارودیک» دارد. با این حال نمی‌توان حکم کرد که متن در تمامیت خود یک جور پارودی (parody) است؛ به راستی پارودی چه چیزی؟ و شک نیست که طرح چنین پرسشی از متنی مثل صید قول‌آلا در امریکا راه به هیچ جا نمی‌برد. عزیمت این متن از متنهای سنتی، بسیار ریشه‌ای‌تر از این‌هاست. و همین غایت - به اصطلاح - «رادیکالیزم» آن است که آن را، حتّاً میان دیگر متنهای پیشگام پسامدرن متمایز می‌کند.

پارودی در آن ابزاری است تا تمام انواع ادبی (genres) پیش از خود را به پرسش بکشد، تمام تعاریف از پیش موجود را، اعمّ از رمان، قصّه کوتاه، متون علمی، مقالات، مکاتبات اداری، کتابهای آشپزی... الخ. صید قول‌آلا در امریکا همه اینها هست و هیچ کدام از اینها نیست. به قول مستفد هفته‌نامه سن فرنیسکو ساندی اگر میزاند کرانیکل (San Francisco Sunday Examiner & Chronicle):

۹۲

اما هیچ جا چیزی مثل ریچارد براتینگن پیدا نمی‌شود. شاید، زمانی که ما دیگر خیلی پیر شده باشیم، مردم «براتینگن» بنویسند، درست به همان شکل که ما الان رمان می‌نویسیم. چرا که این آدم دست به اختراع یک جنس تازه زده است، یک چیز به کلی تازه، چیزی مورد نیاز، خوشایند، و برحقّ.

۶- ناگفته پیداست که ترجمه چنین متنی ممکن است تا چه اندازه دشوار باشد. بدیهی است که ترجمه فرآیندی است که ممکن است تا ابد ادامه پیدا کند، و رضایت حقیقی هم ممکن است هرگز برای مترجم حاصل نشود. ولی از آن‌رو که هر متنی سرانجام باید روزی منتشر شود، تن به انتشار آن می‌دهم. و اما دو نکته هست که در اینجا گفتنی است.

اول این که نثر متن انگلیسی به کلی عاری از آن چیزی است که نام آن را یکدستی و انسجام گذاشته‌اند. واضح است که سعی من بر آن بوده، حتّی المقدور، که این ویژگی کلیدی و اساسی در ترجمه هم حفظ شود. این حق برای خواننده، به ویژه خواننده «ادیب و فاضل و پارسی‌گوه»، محفوظ است که این امانتداری را خوش نداشته باشد. ولی با کمال تأسف باید به اطلاع برسانم که براتینگن و این کمترین مترجم او، چندان فاضل و ادیب از کار در نیامده‌اند. مترجم شخصاً به

وجود ذیجود آن گوهر عالی که نامش «زبان پارسی» باشد، کمترین اعتقادی ندارد، مگر آن «فارسی» که حی و حاضر، ساری و جاری است، و لحظه به لحظه در حال آفریده شدن و نو به نو شدن است.

۷- مترجم بر خود فرض می‌داند که در اینجا سپاس بی‌کران خود را از آقای رضا براهنی که بسیار از او آموخته است، از جمله دربارهٔ برایتیگن، ابراز کند. و از آقای رضا سیدحسینی که هیچ‌گاه زمزمهٔ محبت خود را از این طفل گریزپا دریغ نکرده‌اند، و از جمله فصلهایی از این کتاب را با حوصله و شکیب شنیدند. همچنین از آقای هوشنگ گلشیری، که به رغم اختلاف نظر با مترجم بر سر نشر ترجمه، تذکراتی دادند که پاره‌ای از آنها سودمند افتاد. سپاس ویژه ارزانی دوست عزیزم آقای کاوه سیدحسینی که کار دشوار مقابلهٔ ترجمهٔ فارسی با ترجمهٔ فرانسه را عهده‌دار شدند، خانم الاهی مهیم که بی‌یاری ایشان ترجمهٔ این متن هرگز امکان‌پذیر نمی‌شد، و دکتر سیامک مولوی که در ترجمهٔ پاره‌ای واژگان تخصصی، به ویژه اصطلاحات پزشکی، کمکهای ارزنده‌ای کردند. از دوستانم آقایان حسن محمودی و علیرضا محمودی و آقای علی دهباشی که در چاپ و معرفی صید قزل‌آلا در امریکا از هیچ کوششی دریغ نکردند، عمیقاً سپاسگزارم.

امید است که ترجمه و انتشار این کتاب از جانب خوانندگان، و به ویژه از جانب قسه‌نویسان هم نسل خودم، گام کوچکی تلقی شود در تبیین این امر که ادبیات تجربی، ادبیات مستگی به ادبیت و آزاد از تعاریف رایج، چگونه چیزی ممکن است باشد، و در عین حال، پیش و بیش از هر چیزی، بتواند آن برترین و معصومانه‌ترین لذت عالم را، لذت خواندن را، ارزانی خواننده کند.

تهران - زمستان ۷۷

باله برای صید قزل‌آلا در امریکا

این که بطور زنبق کبرا حشرات را به دام می‌اندازد، باله‌ای است برای صید قزل‌آلا در امریکا، باله‌ای برای اجرا در دانشگاه کلیفرنیا^۱ واقع در لاس‌انجلس^۲.

این گیاه همین جا کنارم است، در دالان پستی.

چند روز بعد از آن که از وولورث^۳ خریدمش خشک شد. مربوط است به ماهها پیش، همزمان با انتخابات ریاست‌جمهوری هزار و نهصد و شصت.

توی یک قوطی خالی مِتْرکال^۴ دفنش کردم.

1- California.

2- Los Angeles.

3- Woolworth.

4- Metrecal.

روی قوطی نوشته: «پرهیزانهٔ مترکال برای مهار وزن» و زیرش آمده: «محتویات: شیرخشک بدون چربی، آرد سویا، شیر خشک کامل، شکر طبیعی، نشاسته، روغن ذرت، روغن نارگیل، مخمر، وانیل مصنوعی». حالا ولی آن قوطی فقط یک قبرستان است برای یک ذبُق کبراکه خشک و زرد شده و کک و مکهای سیاه درآورده.

یک جور تاج گل مخصوص عزا هم دارد، یک دکمهٔ قرمز، سفید و آبی که توی گیاه فرو رفته و رُوش نوشته: «رأی من نیکسن^۱»

دستمایهٔ اصلی این باله توصیفی است از ذبُق کبرا. از این توصیف می‌توان به منزلهٔ فرش دالان ورودی جهنم استفاده کرد، یا برای رهبری کردن گروه‌نوازی نغشهایی که سازهای بیخ کردهٔ بادی چوبی می‌نوازند، یا در مقام یک نامه‌رسان هسته‌ای میان درختهای سبز بخت، که خورشید نمی‌تابد به آنها هیچ وقت.

«طبیعت ذبُق کبرا را به ابزار کسب غذای خویش مجهز ساخته است. زبان چنگال مانند این گیاه، نقش نوش‌جای را ایفا می‌نماید و موجب جذب حشراتی می‌باشد که مورد تغذیهٔ گیاه قرار می‌گیرند. به محض ورود حشرات به کاسهٔ موواره‌هایی که رو به پایین رسته‌اند مانع از خروج آنها می‌گردند. در قاعدهٔ گل مایعات هضم‌کننده وجود دارند.»

فکر لزوم تغذیهٔ روزانهٔ گیاه با قطعه‌ای همبرگر یا یک عدد حشره، فکری خطاست. امیدوارم رقاصها حق ماجرا را بگذارند، رشتهٔ تخیل ما به پای آنها بسته است، در لاس‌انجلس که می‌رقصند برای صید فزل‌آلا در امریکا.

یک برکهٔ والدن^۲ برای شرابخورها

پاییز، همچون فراز و فرود رفتنهای گیاهی گوشخوار، شراب پورتو را همراه می‌آورد با کسانی که از آن شراب سیر و شیرین می‌نوشیدند، و دیری است همگی رفته‌اند مگر من. همواره گوش به زنگ مأموران، در امتزین جای ممکن می‌نوشیدیم، در پارک آن سوی کلیسا.

سه درخت سپیدار وسط پارک بود و مجسمه‌ای از بنجمن فرنکلین^۳ جلو درختها. می‌نشستیم آنجا و پورتو می‌نوشیدیم. زخم خانه بود و آبستن.

کارم که تمام می‌شد به خانه تلفن می‌کردم و می‌گفتم: «یک کم دیرتر می‌آیم خانه. با چند تا از

1- Nixon.

2- Walden.

3- Benjamin Franklin.

رفقا می‌رویم شراب بخوریم.»

سه تایی کز می‌کردیم توی پارک و بنا می‌کردیم به حرف زدن. هر دوی آنها نقاشهای از کار افتاده‌ای بودند اهل نیوآرلیتز^۱، آنجا در کوی پارت^۲ می‌نشستند و از جهانگردها نقاشی می‌کردند.

آن موقع در سن فرنسیسکو^۳، در معرض باد سرد پاییز، معتقد شده بودند که آینده فقط دو راه پیش پایشان گذاشته است: یا باید یک سیرک با عضویت ککها راه می‌انداختند یا خودشان را در یک آسایشگاه روانی بستری می‌کردند.

این بود که شراب می‌خوردند و از این حرفها می‌زدند.

از این که چطور با چسباندن تکه‌های کاغذ رنگی به پشت ککها برایشان لباسهای کوچولو درست کنند.

می‌گفتند راه رام کردن و تعلیم ککها این است که از لحاظ تغذیه به خودتان وابسته‌شان کنید. برای این باید بگذارید رأس ساعت مقرر از شما تغذیه کنند.

نقشه می‌کشیدند که تعدادی فرقون و میز بازی و دو چرخه کوچولو برای ککها درست کنند. فکر کرده بودند در ازای تماشای سیرک ککها از هر نفر پنجاه سنت بگیرند. آینده این کار حتماً روشن بود. چه بسا به برنامه تلویزیونی ادسالیون^۴ هم راه پیدا می‌کردند.

البته ککها را هنوز جور نکرده بودند، ولی به سادگی می‌شد از یک گربه سفید به دستشان آورد.

بعد فکر می‌کردند ککهایی که روی تن گربه‌های سیامی زندگی می‌کنند احتمالاً با هوشترند از ککهایی که روی تن این گربه‌های ولگرد معمولی زندگی می‌کنند. معقول این بود که خوردن خون هوشمند، ککهای هوشمند بار بیاورد.

و ماجرا ادامه داشت تا کفگیر به ته دیگ می‌رسید و می‌رفتیم یک خمس دیگر شراب پورتو می‌خریدیم و برمی‌گشتیم پیش درختها و بنجمن فرنکلین.

دیگر نزدیکهای غروب شده بود و زمین به شیوه مرضیه ازلی - ابدی شروع کرده بود به خنک شدن و دخترکارمندها مثل پنگوئن از خیابان منت گوری^۵ برمی‌گشتند، نگاههای کوتاهی بهمان می‌انداختند و در ذهنشان ثبت می‌کردند: شرابخورها.

بعد دو نقاش می‌گفتند زمستان که بیاید خودشان را در آسایشگاه روانی بستری می‌کنند. از

1- New Orleans.

2- Pirate.

3- San Francisco.

4- Ed Sullivan.

5- Montgomery.

گرمای آسایشگاه روانی حرف می‌زدند، از بودن تلویزیون، از ملافه‌های تمیز و تختخوابهای نرم، از همبرگر آبدار و پوره سیب‌زمینی، از رقص هفتگی با آشپزهای زن، از لباسهای تمیز، از تیغ صورت‌تراشی، و از دانشجوهای ناز و جوان پرستاری.
آه، بله، آینده رفتن به آسایشگاه روانی روشن بود. زمستانهایی که آنجا سپری می‌شدند، همه بهتر از هیچ می‌بودند.

منتشر شد

هفت خان رستم

نگارش: مهین بانو اسدی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

انتشارات عطاشی

تلفن: ۸۷۷۱۶۵۷ - ۸۷۷۰۰۳۰